

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۳۶۰۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۲۲ مرداد ۱۴۰۴

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۳۶

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۳۶		
فاطمه اناری از کرج	نرگس کیایی از گیلان	زهره عالی از تهران
لیلا غلامی از شیراز	مریم زندی از قزوین	فاطمه زندی از قزوین
اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	مرضیه شوشتری از پردیس	ستاره مرزوق از مشهد
فرشاد کوهی از خوزستان	بهرام زارعیپور از کرج	فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان
الهام بخشوده‌پور از تهران	شبهم اسدپور از شهریار	پارمیس عابسی از یزد
محیا قدوسی از تهران	مهشید چوبینه از نورآباد	ماهان چوبینه از نورآباد
		الهام فرزامنیا از اصفهان
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.		
جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.		
@zarepour_b		
کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/ganjehozourProgramsText		
کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/GanjeHozorTeleText		



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	<u>خانم بیننده</u>
۲	<u>خانم فاطمه از کرج</u>
۳	<u>خانم‌ها سوگند و اعظم از کرج</u>
۴	<u>خانم رویا از تهران</u>
۵	<u>آقای حسین از یزد</u>
۶	<u>خانم بیننده</u>
۷	<u>آقای منوچهر از اصفهان</u>
۸	<u>خانم مانا از کرج</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۹	<u>خانم لادن از استان مرکزی، همراه با صحبت‌های آقای شهبازی</u>
۱۰	<u>خانم تقوی از تهران</u>
۱۱	<u>خانم اکرم از تهران</u>
۱۲	<u>خانم مریم ضیایی از فولادشهر</u>
۱۳	<u>خانم بیننده از خوزستان</u>
۱۴	<u>خانم زیبا از تهران</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خواستم تشکر کنم و بگویم که قانون جبران را اگر که همه‌مان رعایت کنیم و خود من از زمانی که قانون جبران را رعایت کردم، جبران مالی، خیلی تأثیر داشته.

و تکرار ابیات، تکرار ابیات خیلی تأثیر داشته روی من و قانون جبران مالی و معنوی. هر چند خیلی کم بوده، معذرت می‌خواهم واقعاً. بابت همه زحماتتان هم بی‌نهایت ممنونم. ولی خیلی تکرار ابیات برایم خیلی کارساز بود. بعد تمام دردها و ناراحتی‌ها و افسردگی‌ها تمامش نه این‌که تماماً ولی خیلی زیاد برطرف شد. بعد تکرارش خیلی خوب است و بیشتر از همه می‌خواستم خدمت.

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: قطع شد. بله البته قانون جبران مالی به‌نظم آسان‌ترین کار این راه است. حتماً باید جبران مالی کنید که متعهد بشوید ولی من همیشه، نه که بگویم نگرانم ولی توجه دارم به این موضوع که شما ممکن است فکر کنید این کار خیلی آسان است. گرچه آسان است ولی به این آسانی هم که برخی من‌های ذهنی فکر می‌کنند نیست. این تبدیل کار می‌برد، خیلی جزئیات دارد، یک ظرافت‌هایی دارد که باید به برنامه گوش کنید خودتان بفهمید. تنها خودتان می‌توانید فقط بفهمید و عمل کنید.



۲- خانم فاطمه از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: ممنون برای برنامه عالی‌تان، خیلی خوشحالم از این‌که در این مسیر هستم، خیلی خوشحالم که شما را در کنارم دارم، خیلی خوشحالم که ابیات مولانا را دارم می‌فهمم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: آیات قرآن را جور دیگری دارم می‌خوانم، جور دیگری دارم می‌فهمم. آقای شهبازی خیلی برنامه‌تان خوب بود. واقعاً از صمیم قلبم خدا را شکر می‌کنم برای وجود شما.

آقای شهبازی: خیلی ممنون! خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: نمی‌دانم، اگر شما نبودید من نمی‌دانم کجا بودم الآن، من الآن سه سال و یک ماه هست که با شما شروع کردم و فاطمه‌ای هستم که شاید سال‌ها با آن فاطمه سه سال پیش فاصله دارد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: فاطمه‌ای شدم که هیچ وقت فکرش را نمی‌کردم واقعاً به این جایی که نرسیدم به جایی، ولی واقعاً خیلی عوض شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: مهم‌ترین تغییری که کردم این است که دیگر مسأله درست نمی‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: می‌بینم که هر جایی می‌خواهد یک چیزی را برای خودش مسئله درست کند، یک چیزی را می‌خواهد مانع درست کند به او می‌گویم بنشین سر جایت، تو هرچه بگویی داری اشتباه می‌گویی و سکوت می‌کنم، سکوت چیزی است که مهم‌ترین چیزی هست که مولانا دارد به همه‌مان یاد می‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: خیلی جاها هم به من می‌گوید که تو که این‌همه کار کردی به هیچ‌جا نرسیدی، ولش کن، توی ذهن بودی راحت بودی دیگر چقدر الآن داری سختی می‌کشی، ولی من به او می‌گویم:

اَذْكُرُوا اللَّهَ كَرِهُوا

اِرْجِعِي بِرِجْلِ كُلِّ رَجُلٍ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)

قَلاش: بی‌کاره، ولگرد، مفلس

من تو نیستم، تو یک قلاشی هستی که به پای تو نمی‌رسد که بخواهی به خدا برسی ولی من تو نیستم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم فاطمه: و

تا که پایم می‌رود، رانم در او چون نمائد پا، چو بَطَّانم در او (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۵۹)

بَطَّ: نوعی مرغابی

خیلی دورم از آن چیزی که باید باشم، ولی همه تلاشم را دارم می‌کنم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: ابیات، ابیات را واقعاً باید، به شما بگویم من شاید تمام روزم را که بیدارم با برنامه شما هستم، ابیات را هرجوری شده توی زندگی‌ام جا می‌دهم، تکرار می‌کنم، به این فاطمه‌ای که دارد همیشه تلاش می‌کند افتخار می‌کنم، به این که هر بار می‌افتد ولی باز هم پا می‌شود افتخار می‌کنم، به این که بارها داغون شده ولی کم نیآورده افتخار می‌کنم و خوشحالم، خیلی خوشحالم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: از این که توی این مسیرم، از این که خیلی، میلیاردها آدم توی این دنیا هست که این چیزها را متوجه نمی‌شوند ولی من فهمیدم. یک چیز دیگر را هم فهمیدم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: بله!

خانم فاطمه: آن جایی که سُنْقَر با احترام با امیر صحبت می‌کند همیشه برایم سؤال بود که چطور می‌توانم من این نفسم را به او احترام بگذارم؟ چند روز پیش برایم این جوری باز شد که این نفس من نفس خوبی بود، نفس خوبی بود که گوشش باز شد، کار خودش را کرد اما سریع دستش را از گوش عدم من برداشت تا من چیز درست را بشنوم. و خدا را شکر می‌کنم بابت این موضوع.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: می‌دانم که باید به او احترام بگذارم و از او تشکر می‌کنم که زود من را رها کرد، گذاشت من چیزهای درست را بشنوم، راه درست را بروم. و نمی‌خواهم زیاد وقتتان را بگیرم، خیلی ممنون از برنامه‌هایتان. فقط یک چیز دیگر من چند روز پیش به شوخی به دخترم گفتم، هی می‌گفت دلم برای بابایم تنگ شده منم می‌گفتم منم دلم برای بابایم تنگ شده و او شما را توی تلویزیون نشان داد گفت بابا شهبازی بابای تو است دیگر، و من خیلی خوشحال شدم که، واقعاً شما پدر من هستید، خدا را شکر می‌کنم از وجودتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]



۳- خانم‌ها سوگند و اعظم از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اعظم]

خانم اعظم: خدا قوت می‌گوییم.

آقای شهبازی: بله اعظم خانم، حالتان خوب است؟ چه عجب!

خانم اعظم: ممنونم. سلامت باشید، ممنونم. سوگند می‌خواست حرف بزنند ولی بعدش گفت مامان اول شما حرف بزن.

آقای شهبازی: خیلی خب شما حرف بزنید. خیلی ممنون از زحماتتان اعظم خانم که مطالب جالبی می‌نویسید، خیلی سودمند، مردم می‌خوانند و از آن استفاده می‌کنند.

خانم اعظم: الهی شکر، الهی شکر. استاد اول این‌که از شما تشکر کنم. واقعاً از ته دلم از شما ممنونم، قدردانتان هستم. ماشاءالله به وجودتان واقعاً که این آگاهی را در دسترس همه گذاشتید این قدر راحت، رایگان. درحالی‌که واقعاً شاهانه است و قیمتی نمی‌شود روی آن گذاشت.

[کنترل کیفیت صدا]

می‌خواستم بگویم واقعاً ما عاشقانه با قلبمان قانون جبران را رعایت می‌کنیم، هم معنوی، هم مادی.

[تماس قطع شد.]



۴- خانم رویا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رویا]

خانم رویا: آقای شهبازی، خواستم تشکر کنم از برنامه خیلی خیلی خوبتان. مخصوصاً از شما خیلی خیلی سپاس‌گزاری می‌کنم خیلی تشکر می‌کنم خیلی زحمت می‌کشید. راستش آقای شهبازی، از این‌که باعث می‌شوید راهمان را پیدا کنیم، راه درست را برویم، راهمان، واقعاً به بیراهه می‌رویم. از این‌که کمکمان می‌کنید خیلی خیلی سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم رویا: خواستم تشکر کنم از شما، از همه همکارانتان. خوشحالم از این‌که توی گروه گنج حضور قرار گرفتم، توی این برنامه وارد شدم، خیلی خیلی خوشحالم. دیگر همین. مزاحمتان نمی‌شوم. خسته نباشید می‌گویم به شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خیلی ممنون. شما چند سالتان است؟

خانم رویا: من ۳۹ سالم است.

آقای شهبازی: ۳۹ سال، خیلی خوب. خیلی خوب خیلی ممنون. و این گنج حضور برای شما مفید بوده؟

خانم رویا: می‌گویم آقای شهبازی، راه درستی را پیدا کردم، راه حقیقت را پیدا کردم. واقعاً توی راه اشتباهی قدم گذاشته بودم. نمی‌توانم برایتان توضیح بدهم. یعنی کاملاً گم شده بودم. اصلاً نمی‌دانم چه بگویم واقعاً؟ بی‌نظیر هستی آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم رویا: یعنی توی این دنیا فکر نمی‌کنم برنامه‌ای باشد، جایی باشد که آدم بتواند این‌طوری کمکش کند.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. ممنونم، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رویا]



۵- آقای حسین از یزد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای حسین: خدمت شما عرض کنم که، یک‌دفعه گرفت یک خرده جا خوردم ببخشید.

خیلی از حرف‌ها را خانم فاطمه زدند که می‌خواستیم بزنم. من قریب به ده سال هست که برنامه را گوش می‌کنم و پله‌ها را یکی‌یکی طی کردم، خیلی از پله‌ها را درجا زدم، خیلی پله‌ها را برگشتم، ولی نگذاشتم دست زدنم تمام بشود، هی دست زدم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: قطع شده، وصل شده. ولی:

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیر نر خون‌خواره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: و خدا را شکر می‌کنم که در کف این شیر نر هستم و خون وجودی من ذهنی را خدا را شکر می‌بینم که می‌ریزد. توی این مسیر بسیار بسیار از شما سپاس‌گزارم و همیشه برایم پله‌ها را که می‌رفتم می‌گفتم چرا این احساس تبدیل شدن این احساس نیاز به خداوند را، زندگی را نمی‌توانم درکش کنم؟! ولی امروز یک اتفاق عجیبی که برایم افتاد این بود که ناخودآگاه یک حسی درونم شعله‌ور شد انگار که این تبدیل شدن از ته وجودم را حس می‌کردم و واقعاً از شما از جناب مولانا سپاس‌گزارم. از گروه گنج حضور که برنامه‌ها را توی کانال‌ها می‌گذارند بسیار سپاس‌گزارم. از دوستانی که تماس می‌گیرند و واقعاً کمک می‌کنند که من بتوانم این پله‌ها را راحت‌تر طی کنم، بتوانم این پله‌ها را کامل تجربه کنم.

خانم اگر درست خاطرم باشد مریم که از اصفهان هفته پیش تماس گرفته بودند. حُسنِ تماس‌ها آقای شهبازی این است که ما تغییرات را می‌بینیم و مسیرمان روشن‌تر می‌شود، وقتی من سه سال، چهار سال، پنج سال یک تماس تلفنی را چک کردم و می‌بینم که چه‌جوری دارد تغییر حاصل می‌شود، مسیرم برای من هم روشن‌تر می‌شود، می‌فهمم الآن توی چه پله‌ای هستم ناامید نمی‌شوم، تلاشم را بیشتر می‌کنم، وقتی می‌بینم که چقدر تغییرات حاصل می‌شود، تشویق می‌شوم برای این‌که من هم انجام بدهم. بسیار از شما سپاس‌گزارم، به همه سلام می‌رسانم.

آقای شهبازی: ممنونم از شما. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسین]

۶- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من بار سوم است تماس دارم می‌گیرم، می‌خواستم از تجربیاتم بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم بیننده: دو سال است با این برنامه آشنا شده‌ام، خیلی از مقاومت‌های خودم را شناسایی و سعی در کم کردن آن‌ها را دارم که چند موردش را برایتان می‌گویم.

یکی در مورد بیماری یکی از افراد خانواده‌ام که به‌خصوص نوه‌هایم پیش می‌آمد، خودم را از نظر جسمی بیمار می‌شدم و متوجه می‌شدم که باید شرایط موجود را بپذیرم. از این فکر به آن فکر نروم چرا این اتفاق افتاده، دیگران را سرزنش کنم. با مقاومت شرایط عوض نخواهد شد، بلکه بدتر هم خواهد شد.

یکی از مقاومت‌های من این بود که خیلی در کارهایم عجله می‌کردم. مثلاً اگر مهمانی یا مراسمی بود می‌خواستم کارها طبق برنامه پیش بروم به‌طوری‌که با ذهنم مرتب در حال برنامه‌ریزی بودم.

یکی دیگر از مقاومت‌های من نصیحت فرزندانم بود که متوجه شدم باید نرافکن روی خودم قرار بگیرد، چون اشکالاتی که در دیگران می‌دیدم درواقع درون من بود، خودم را باید تغییر می‌دادم. که مولانا شعری دارد که می‌گوید:

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفُو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

و من اول بار است، علاقه به شعر نداشتم وقتی که با برنامه شما آشنا شدم اصلاً متوجه صحبت‌های شما نمی‌شدم. اول از تلفن‌ها شروع کردم. تلفن‌ها خیلی برایم بهتر جا افتاد تا کم‌کم الان دیگر برنامه‌های شما را قشنگ می‌بینم، خیلی می‌فهمم.

و این‌که در نوه‌هایم خیلی چیزهای قشنگی می‌بینم. کودکان عشقی دارم، خودشان می‌آیند از خودشان ویدئو پُر می‌کنند و برای برنامه شما می‌فرستند و دوتا دختر دارم خیلی روابطشان با هم خیلی خوب شده. توی زندگی‌ام خیلی تغییر می‌بینم و از این بابت خوشحال هستم و همیشه مدیون شما می‌دانم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم بیننده: و از این بابت خیلی خوشحال هستم. یک تجربه‌ای هم که چند روز پیش برایم پیش آمد این‌که من خیلی دورهمی می‌رفتیم، بعد توی آن لحظه من خیلی کار می‌کردم با خواهرم، بعد شوهر خواهرم گفت چرا شما فقط کار می‌کنید و دیگران مثلاً نشستند و شما مثلاً با این سن دارید راه می‌روید و جوان‌ها نشسته‌اند؟ من یک لحظه گفتم خب همه‌جا همین‌جور شده، مثلاً جوان‌ها می‌نشینند مثلاً هم‌سن و سال‌های ما راه می‌روند. من تا فردایش حالم خیلی بد شد تا این‌که این شعر شاید هزار بار این را خوانده بودم ولی یک لحظه برایم پیش آمد که:

روباه لنگ رفت که بر شیر عاشقم
گفتم که این به دمدمه و های و هوی نیست

گیرم که سوز و آتشِ عشاق نیست
شرمت کجا شده‌ست، تو را هیچ روی نیست؟

عاشق چو اژدها و تو یک کرم نیستی
عاشق چو گنج‌ها و تو را یک تسوی نیست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۵۹)

تسوی: تسو، وزنی معادل چهار جو

و من خیلی تازه متوجه شدم نمی‌دانم حالا این شعر به من می‌خورد، نمی‌خورد و گفتم که اصلاً من نباید این حرف را می‌زدم. من همان حرفی که مثلاً اگر او ناراحت شد من هم الآن ناراحت شدم، چرا ناراحت شدم؟ و خیلی چیزها را متوجه دیگر می‌شوم. نمی‌دانم حالا درست است؟ درست نیست؟

آقای شهبازی: چرا درست نیست خانم؟ خیلی ممنون. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۷- آقای منوچهر از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای منوچهر]

آقای منوچهر: خواهش می‌کنم. من زنگ زدم تا تشکر بی‌کران خود را نصیبت کنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای منوچهر: خواهش می‌کنم. بنده در مثنوی و دیوان شمس شمرده‌ام ۱۱۵۰ بار کلمه خاموش، خاموشی، خاموش باشید را گفته‌اند. غیر از آن‌که گفته شده آنصتوا کن، لب ببند، ساکت شو، حرف نزن، لال شو. در این رابطه گفته‌اند:

خاموش که خاموشی بهتر ز عسل نوشی درسوز عبارت را بگذار اشارت را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۵)

یا در اولین کلمه مثنوی معنوی فرمودند بشنو، شنونده باش. اولین لغت مثنوی با «بشنو» شروع می‌شود. یعنی شنونده باش، گوش کن، حرف نزن، صبور باش و چون کوه ساکت و صامت و خاموش و فقط نظاره‌گر شاهد باش. و بگو:

لذّت بی‌کرانه‌ای‌ست، عشق شده‌ست نام او قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

حرف که می‌خواهیم بزنیم سه سد جلوی زبان را خواهد گرفت. سدّ اول مغزمان است که می‌گوید ببین حرف لازم نیست بزنی. سدّ دوم ردیف دندان‌هایمان هستند که مانع حرف زدن می‌شوند. سدّ سوم لب‌هایمان هستند که مانع حرف می‌شوند. پس از آن اگر حرف ما لازم شد می‌زنیم. «در خانه اگر کسی است یک حرف بسی‌ست» در آخر:

پیری من گشته به از کودکی تازه شده روی پر آژنگ من (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۷)

ممنون و سپاس فراوان از شما و همه دست‌اندرکاران این برنامه، متشکرم.

آقای شهبازی: عالی عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای منوچهر]



۸- خانم مانا از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مانا]

خانم مانا: من مانا هستم از کرج.

آقای شهبازی: خانم مانا از کرج.

خانم مانا: بله بله، مامان پرسنا.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم مانا: خوب هستید آقای شهبازی؟ من خیلی خوشحالم که صدایتان را می‌شنوم چند وقت است تماس می‌گیرم موفق نمی‌شوم. خیلی ممنونم از برنامه‌های زنده شما، واقعاً تحولی که این برنامه‌ها ایجاد می‌کند با هیچ‌چیزی قابل وصف نیست. یعنی علم شفاف، علم بیداری، علم لذت را هنگامی که برنامه را گوش می‌دهی احساس می‌کنی، انگار توی یک جهان دیگری داری قدم می‌زنی که با جهان عادی که داریم توی آن زندگی می‌کنیم فرق می‌کند. استاد جان من یک مطلب خیلی کوچک آماده کرده بودم اگر بشود برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله بله.

خانم مانا: «حیرانی و روانی»

وقتی ما روان می‌شویم، از کنار اتفاقات رد می‌شویم، این همان حیرانی است. وقتی اتفاق می‌آید و من می‌گویم نمی‌دانم، بلد نیستم و با جهد و [نامفهوم] از کنار اتفاقات عبور می‌کنیم، حیران می‌شویم. در این صورت دیگر با من ذهنی دخالت نمی‌کنیم. دخالت نکردن با من ذهنی حیرانی است، و حیرانی همراه با روانی پیش می‌آید. فکرت که برود، حیرت می‌آید و حیران می‌شویم، حیران که بشویم روان می‌شویم، اصطکاک به اتفاقات کمتر می‌شود. وقتی روان می‌شوی با حیرت از اتفاقات عبور می‌کنی، گیر نمی‌کنی، ناله و شکایت نمی‌کنی.

چون جوی روان و ساجدت کرد

تا پاک کند ز سیئات

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

جهد کن، در بی‌خودی خود را بیاب

زودتر، والله أعلم بالصواب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۸)

حیرتی باید که روبد فکر را

خورده حیرت فکر را و ذکر را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۱۶)

ما وقتی حیران می‌شویم و فکرت ذهنی را از دست می‌دهیم، تازه می‌فهمیم که



شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز
سود نبود در ضلالت ترک‌تاز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳)

ضلالت: گمراهی
ترک‌تاز: مانند ترک‌ها تازنده و سریع، کنایه از بی‌محابا رفتن

فکرت درین ره شد ژاژخایی
مجنون شو ای جان، عاقل چرایی؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۳۴)

ژاژخایی: یاوه‌گویی

آرامشی که در جنون هست، در بی‌فکری هست، در روانی و حیرت هست، در فکرت نیست. پس چرا عاقلی؟ چرا می‌خواهی با عقل من‌ذهنی مسائلت را حل کنی؟ پس او از نیست به ما هست می‌دهد و ما را شایسته وصل شدن می‌کند.

او نیست‌ها را داده‌ست هستی
او قلب‌ها را بخشد روایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۳۴)

قلب: تقلب، سیم و زر ناسره
روا: شایسته، سزاوار

کسی که از حیرانی و فضای گشوده‌شده درونش که دنیای جدیدی است آگاه بشود، شایسته وصل می‌شود.

ز آن جرای خاص هر که آگاه شد
او سزای قُرب و اجری‌گاه شد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱)

جرا: نفقه، موجب، مستمری
قُرب: نزدیکی
اجری‌گاه: در این‌جا پیش‌گاه الهی

وقتی اتفاقی رخ می‌دهد، ما فقط حیران می‌شویم و با من‌ذهنی هیچ دخالتی نمی‌کنیم، ذهن تا خواست حمله کند می‌گوییم روان شو، روان شو، کاری نداشته باش. مثل موج روی دریا باش، دریا اصل تو است، موج آن اتفاقی است که رخ می‌دهد. ما باید، استاد جان این مثال شما خیلی برای من بعینه دارد توی زندگی من رخ می‌دهد که واقعاً ما دریا هستیم و آن‌ها موج هستند، یعنی اتفاقات موجی هستند که به راحتی می‌توانند بگذرند و همان قدر که همانندگی‌های ما که برایمان شیرین هستند، آفل هستند، اتفاقات بد هم توی زندگی‌مان می‌تواند آفل باشد. موج می‌آید و می‌رود تو ثابت هستی، تو اصل هستی، تو آلت هستی، تو خود اصل هشپاری هستی، تو موج اتفاق



نیستی، تو کلاغ توی آسمان نیستی، تو خودِ آسمانی، صبر کن و تسلیم باش تا کلاغ رد بشود و برود. حیرت می‌تواند ما را خاموش کند. ممنونم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خواهش می‌کنم، ممنون از شما.

خانم مانا: من یک چیزی هم بگویم. خانم فاطمه از کرج که همین الان زنگ زدند واقعاً پیامشان زیبا بود. واقعاً توی کارهای گنج حضور خیلی کمک می‌کنند توی بخش نکات برگزیده، واقعاً با آن‌که دوتا کوچولو دارد، تمام هم و غمش را می‌گذارد، من خواستم از این‌جا از ایشان تشکر کنم چون دقیقاً بعد تلفن ایشان زنگ زدم گفتم یک تشکری از ایشان بکنم که واقعاً با تمام توانشان دارند جبران معنوی را رعایت می‌کنند. برای همین هم این‌قدر موفق شدند احتمالاً.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مانا]

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۹- خانم لادن از استان مرکزی، همراه با صحبت‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لادن]

خانم لادن: آقای شهبازی ما یک چند ماه پیش خیلی یک بی‌مرادی شدیدی اتفاق افتاد، پسر من فوت کرد و فقط توانستم با برنامه شما دوباره برگردم به زندگی. و خدا را شکر می‌کنم برای داشتن شما، برنامه شما. و با خواندن بیت‌های مولانا خیلی آرام شدم و آرامش گرفتم.

یک وقت‌هایی من ذهنی به من غالب می‌شود که چرا رفت، چرا خودش این کار را کرد، ولی خب دیگر بیشتر بیت‌ها را می‌خوانم تا یک کم آرام می‌شوم.

پس عدم گردهم، عدم چون آرغنون

گویدم که: اِنَّا اِلَيْهِ راجعون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۶)

آقای شهبازی: بله. آفرین!

خانم لادن: بعد آقای شهبازی ممنونم از شما. اگر شما نبودید، معلوم نبود من هم الآن چه‌کار کرده بودم با خودم. خیلی با شما پیام دادم، تماس گرفتم، خیلی کمکم کردید، دستتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

خانم لادن: ما واقعاً زندگی کردن را از شما یاد گرفتیم. ما خیلی این سانحه برای من سخت بود. یک موقعی اتفاق افتاد که من توی اوج خوشبختی بودم. به من این خبر را دادند که پسر من خودش با خودش چنین کاری کرده، واقعاً یعنی یک جوری شدم که دیگر می‌خواستم زندگی خودم را تمام کنم، ولی دیگر شما، مولانا کمکم کردید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لادن: الآن یک چهار ماهی است از آن سانحه گذشته، ولی خب حالا هم هنوز هم یک کمی چرا زیاد دارم، ولی خب سعی می‌کنم که با تکرار کردن بیت‌ها، این من‌ذهنی غالب بشوم [صدا ناواضح]. دست شما را می‌بوسم، دستتان درد نکند، ممنونم از شما. وقتتان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آفرین می‌گویم من هم به شما که از عهده این کار برآمدید، کار سختی است، پیروز شدید، پهلوانی کردید.

خانم لادن: زنده باشید، دست شما درد نکند. شما هم پدری می‌کنید برای ما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم. خواهش می‌کنم. این نشان می‌دهد که این دانش در شما کار کرده. واقعاً یک امتحانی است دیگر، از امتحان قبول شدید. آفرین!

خانم لادن: زنده باشید. خیلی ممنون آقای شهبازی. حالا یک کم آقای شهبازی این چرا گفتن که خودش چرا این کار را کرده، می‌کشدم پایین توی قعر چاه، ولی باز هم با تکرار ابیات می‌آیم بالا، ولی خب یک کم سخت است هنوز.



آقای شهبازی: آره، شما جواب چرا را نمی‌توانید پیدا کنید، برای این‌که این تله ذهن است، مواظب باشید. شما بگوئید من این حرف را نمی‌زنم، چرا نمی‌پرسم. رفت دیگر.

خانم لادن: چشم حتماً.

آقای شهبازی: بله این چرا شما را دوباره می‌اندازد به تله ذهن. مجبور می‌شوید جواب بدهید به این چرا، و بهتر است که فضاگشایی کنید و اگر لازم است چیزی از آن یاد بگیرید و موضوع را فراموش کنید، همان‌طور که دارید می‌کنید.

خانم لادن: چشم حتماً. آقای شهبازی یک بیت دیگر هم بخوانم و قطع کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله، خواهش می‌کنم.

خانم لادن: زنده باشید.

ای لقای تو جواب هر سؤال
مشکل از تو حل شود بی‌قیل و قال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷)

دست شما درد نکند آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لادن]



۱۰- خانم تقوی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تقوی]

خانم تقوی: دیروز برای من تجربه‌ای اتفاق افتاد، که منجر شد که من حالا یک در ذهنم تبدیلی صورت گرفت و شعری سرودم، خواستم من این تجربه‌ام را با دوستانم به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم تقوی: نام شعر است «طمع در عمل نکو».

تا هست جان من در خصلتی اسیر
کالا یکی طمع از آن خصالها

هرچند این طلب حرصیست به جان ما
هر لحظه در کمین، تا کس به فرصت نیکو قرارهاست

فرقی نمی‌کند منقار بربطی
در جست‌وجوی کرم یا قطعه‌ای طلا

هر دو بُود ز آب، پنهان مکن فریب
این‌ها ز بازی و از مکر دیوها

اتفاقی افتاد برای من در گروه که ما مشغول کتاب‌خوانی بودیم. بعد من با وجود همه مقاومتی که داشتم، مدت زیاد شاید چند سال، من شروع کردم به خواندن کتاب. بعد از خواندن این کتاب من لذت زیادی بردم. بعد پیشنهاد کردم که فصل‌های بیشتری را من بخوانم بدون این‌که در نظر بگیرم مثلاً حقوق دوستان دیگر که توی گروه بودند. وقتی که خب خیلی مؤدبانه ادمین (مدیر: admin) گروه به من تذکر داد که افراد دیگر در انتظار هستند، دیدم که دارم در انجام دادن یک کاری که خیلی لذت‌بخش است و کار نیکویی هم است و مثبت است، ولی دارم در این طمع می‌کنم. بعد و این درواقع دو بیت، چند بیت در ذهن من متواتر شد که خواستم که این‌جا در میان بگذارم با جنابعالی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی لطف فرمودید.

خانم تقوی: خواهش می‌کنم، زنده باشید. خواهش می‌کنم. از جنابعالی ممنونم. توی این فرصت از شما تشکر می‌کنم. من شما را و برنامه‌تان را خیلی دوست دارم. زندگی من بر مبنای این برنامه و بودن با مولانا می‌گذرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم تقوی: الآن هر دردی که دارم، هر نامرادی به‌لحاظ فیزیکی، به‌لحاظ عاطفی، در زندگی مشترک و غیر از آن، چون سبب همه‌اش من هستم، پس من هم باید درواقع تلاش کنم تا درست بشود، درنتیجه هیچ کار مفید دیگری غیر از این‌که با مولانا باشم ندارم. از شما ممنونم.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم تقوی: من واقعاً شما را ستایش و تحسین می‌کنم، مرتب، هر روز و هر روز.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم تقوی: خواهش می‌کنم. نمونه یک انسان کامل هستید برای من. در همه موارد که الان از ذکر آنها خودداری می‌کنم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم تقوی: قربان شما. من خداحافظی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. من در ضمن انسان کامل نیستم، [خنده آقای شهبازی] لطف دارید شما.

خانم تقوی: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تقوی]



۱۱- خانم اکرم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: خدا قوت به شما می‌گویم از برنامه خیلی عالی‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم اکرم: یک پیامی هست، اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله بله.

خانم اکرم: ممنونم مرسی.

در غزل ۲۷۶۹ بیت اول، «یاد» نمایانگر این است که ما خدا را فراموش کردیم. همانیدن یعنی به شکل فکری چیزها وجود می‌دهیم. منظور ما از آمدن به این جهان این است که همانیده بشویم و دوباره به صورت عدم دربیاییم. ما به خواب همانیدگی‌ها فرومی‌رویم و از عینک آن‌ها جهان را می‌بینیم.

تمام نقطه‌چین‌ها باید پاک بشود از وجود ما. منظور این است که دوباره هشیارانه به خداوند زنده بشویم. زنده شدن ما به خداوند عشق نامیده می‌شود که وحدت مجدد است. برخیز و نخواب در نقطه‌چین‌ها. خواب چیزها همه چیز که به ما تعلق دارد را خراب می‌کند. ما اقرار می‌کنیم که فراموش خداوند را و از او جدا شدیم.

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

با «برخیز» در غزل، از خواب همانیدگی‌ها بلند می‌شویم، با فضاگشایی. هر کسی باید خودش خودش را درست کند. برای گشوده شدن فضا آن‌چه را که ذهن نشان می‌دهد بازی بگیریم. ما با مقاومت نمی‌گذاریم وجود اصلی‌مان باز بشود.

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

چون ظاهر جدی بوده و باطن بازی‌ای، ما با این همانیدگی‌ها مشغول شدیم. با بازی گرفتن چیزها که ذهن نشان می‌دهد، ما از خواب همانیدگی‌ها بلند می‌شویم. ما اقرار می‌کنیم که من فراموش کرده‌ام و جدا شده‌ام از خداوند. الآن دلی که من به صورت عدم درست کردم خداوند می‌تواند ببرد.

برخیز و بزن یکی نوایی

بر یاد وصال دلربایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۶۹)



چیزها بیایند به مرکز من بد است. ما در ذهن، با نقطه‌چین‌ها بازی می‌کنیم. زیاد می‌شود، حالمان خوب می‌شود و کم می‌شود، حالمان بد می‌شود. هرچه فضا گشوده‌تر می‌شود در درون حالمان بهتر می‌شود و در بیرون زندگی‌مان بهتر می‌شود.

اقرار کنم که تا حالا انقباض داشتم و فتوح نبوده. همین لحظه وقت دعا است، یعنی بپیوند به خدا دعا کن. «دعا»، خواستن. اگر مرکز ما جسم باشد، دعای ما دعای من‌ذهنی است و مستجاب نمی‌شود.

[کنترل اتصال تماس]

هین، وقت صَبوح شد، فُتوحی هین، وقت دعاست، الصَّلائی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۶۹)

صَبوح: بامداد، شرابی که در بامداد خورند.

فُتوح: گشایش

الصَّلا: صلا، مخفف صلاة (نماز)

با مرکز همانیده دست و پا زدن ما به ضرر ما بوده. خودمان به خودمان ضرر زنیم تا دیگران هم که از جنس من‌ذهنی هستند به ما ضرر زنند. الگوهای انقباضم را بشناسم. مثلاً اگر چیزی از کسی نخواهم، منبسط می‌شوم. اگر به گذشته نروم، منبسط می‌شوم.

مانع‌تراشی، بهانه‌تراشی، مسئله‌سازی، این‌ها جلوی فضاگشایی را می‌گیرد. وقتی چالشی پیش می‌آید بگویم هنر من این است که مثل آب از کنارش یا از روی آن رد شوم. موقع مردن دیگر حداقل مرکزمان عدم شده باشد. هر ضرری را خودمان به خودمان می‌زنیم و در من‌ذهنی این قضیه را متوجه نمی‌شویم.

بگشا سر خُنَبِ خُسروانی تا خلق زنند دست و پایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۶۹)

خُنَب: خم، ظرف سَقالی بزرگ که در آن آب یا شراب یا چیز دیگر بریزند.

خُسروانی: شاهانه، سلطنتی

هر لحظه فضا را باز کنیم تا خداوند خودش درست کند و خداوند «مختار مطلق» باشد و من «معذور مطلق» باشم. با من‌ذهنی تصمیم نگیرم، بگویم مولانا در این رابطه چه شعری گفته، من طبق آن عمل کنم. خیلی ممنون آقای شهبازی، زحمت کشیدید، ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]



۱۲- خانم مریم ضیایی از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: سپاس‌گزارم بابت برنامه بیدارکننده ۱۰۳۶، چقدر قشنگ بود استاد جان. سپاس‌گزارم با اجازه‌تان غزل شماره ۲۷۶۹:

برخیز و بزن یکی نوایی بر یاد وصالِ دلربایی

هین، وقت صَبوح شد، فُتوحی
هین، وقت دعاست، الصَّلای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۶۹)

صَبوح: بامداد، شرابی که در بامداد خورند.
فُتوح: گشایش
الصَّلَا: صلا، مخفف صلاة (نماز)

جناب مولانا انگار دارند با یک لبخند آرام به من می‌گویند: پاشو پاشو از خواب من‌ذهنی‌ات. ببین تو از نقطه وصال و اصل خودت جدا افتاده‌ای. به من می‌گویند ببین لازم نیست همه‌چیز را با دندان همانیدگی‌هایت کنترل کنی، قرار است هرچه باید بشود، خب بشود و جنس تو جسم و همانیدگی‌هایت با من‌ذهنی‌ات نیست.

آگاه باش فرصت عشق، آرامش، اشتیاق، تعهد، تبدیل شدن، دارد راه خودش را به تو نشان می‌دهد. چاره چیست؟ تبدیل شو، جنس خودت را که از خداوند است پس بگیر. اجازه نده ترس و نگرانی و خشم، توقع و انتظار خودش را به تو جدی نشان بدهد. ببین این‌ها توهم است، ببین مهم نیست. نیاز نیست حال من‌ذهنی‌ات را مرتب خوب کنی. الان موقع گشایش است، موقع تبدیل شدن است.

هین توکل کن، ملرزان پا و دست
رزق تو بر تو ز تو عاشق‌تر است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۱)

عاشق‌ست و می‌زند او مول‌مول
که ز بی‌صبریت داند، ای فُضول
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۵۲)

آگاه باش زندگی همیشه آن‌جوری که تو با من‌ذهنی‌ات، مریم نقشه کشیده‌ای، پیش نمی‌رود. مریم یک چیز را داری که اگر نگهش داری همه‌چیز عوض می‌شود و آن مرکز عدم است که در درونت است و در مرکز وجودت بوده، هست، تو دور افتاده‌ای. جهان بیرون فقط آیینۀ آن چیزی است که تو در مرکزت گذاشته‌ای و انعکاس می‌دهی و جسم می‌بینی.

وقتی با ترس و نگرانی من‌ذهنی به آن نگاه می‌کنم، همان ترس را به سمت مرکزم برمی‌گردانم و نقطه‌چین‌هایی می‌شود که در مرکزم می‌آید و فقط به من درد می‌دهند. ولی وقتی توکل در مرکز عدم با مقام شاهد و تسلیم و این‌که می‌گویی باشد زندگی من با تو هستم، می‌سپارم به تو، رها می‌کنم نه از سر بی‌خیالی بلکه از سر آگاهی عدم.

یعنی بدان یک جریانی هست که از تو بزرگ‌تر است، از تو عاشق‌تر است به تو و آن وقت تو خاموش می‌شوی و وقتی به خداوند زنده و از جنس «آلست» اولیه بشویم، مریم لازم داری زیاد حرف بزنی؟ لازم داری خودت را به دیگران ثابت کنی که محکم ایستادی؟ و این‌که لازم داری که گاهی به من بزرگی که ساختی برمی‌خورد و مقاومت و واکنش نشان بدهی؟ الآن یاد می‌گیری، فقط هستی و به این بودن اعتماد داری آن هم فقط با تسلیم و فضاگشایی. دعا می‌کنیم نه با من‌ذهنی که دعا برای مرکز جسم و چیزها و همانیدگی‌ها است. با مرکز عدم دعا می‌کنیم.

جز دشت عدم قرارگه نیست

چون نیست وجود را وفایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۶۹)

ناظر، استاد جان همیشه شما می‌فرمایید، جنس منظور را تعیین می‌کند. مثل امروز هر برنامه اشعار را می‌خوانم، غزل‌های هر برنامه را تکرار می‌کنم، تمرکز می‌کنم، دقت می‌کنم وقتی خوب یاد گرفتم استاد جان، ویس (صوت voice) می‌گیرم از صدای خودم و بعد از آن می‌بینم چقدر این برنامه کمک‌دهنده است و چقدر ساده می‌تواند یک شادی بی‌سبب به من بدهد.

این ابیاتی که فوق‌العاده شگفت‌انگیز هستند. وقتی از من‌ذهنی‌ام بیدار می‌شوم و بازگشت می‌کنم و برمی‌گردم سمت اصل خودم، سمت حقیقت، مثل یک پرنده می‌شوم که پریدن را شروع می‌کنم. مهم نیست چقدر بالا بروم، اصلش این است که دیگر نشسته نیستم. اشتیاق نشان می‌دهم، تعهد به برنامه نشان می‌دهم، هم مالی، هم معنوی و این‌که مانند پرنده، پریدن را یاد گرفتم، این یعنی پریدن و تنها قرارگاهی که آرامش ابدی و ازلی است، مرکز عدم ما می‌باشد و در همانیدگی‌ها وفا نیست، فقط جفا است و درد و استاد جان این را هم بخوانم و خداحافظی کنم.

تو مگو ما را بدان شه، بار نیست

با کریمان کارها دشوار نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱)

تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۱۳- خانم بیننده از خوزستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خواستم از زحماتتان تشکر کنم. ممنون واقعاً خیلی کمک می‌کنید به ما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده: ممنون از زحماتتان. آقای شهبازی، خدا شاهد است اگر برنامه شما نبود من نمی‌دانم، من اصلاً مطمئن هستم که زنده نبودم. خیلی برنامه‌تان به من کمک می‌کند، تمام تمام مشکلات را، واقعاً من گدای این دنیا بودم. من از این دنیا زندگی می‌خواستم. وقتی دست از سر گدایی برداشتم واقعاً حالم خیلی خوب شد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده:

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی‌خواهی، ز کس چیزی مخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

جنت: بهشت

چون نخواهی، من کفیل مر تو را
جنت المأوی و دیدار خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جنت المأوی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حفت الجنة شنو، ای خوش‌سرشت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: فقط آقای شهبازی، خواستم از شما تشکر کنم، ممنونم از زحماتتان. من آقای شهبازی، دارو استفاده می‌کردم. داروی وسواسی، وسواس فکری. هر دکتري می‌رفتم می‌گفت شما وسواس فکری دارید. واقعاً آقای شهبازی با برنامه شما اصلاً بدنم، تمام زندگی‌ام جان گرفت.



آقای شهبازی: آفرین! عالی، عالی!

خانم بیننده: به خودم گفتم گریه نکنم. من این بار سوم است که تماس می‌گیرم باز هم اشک‌هایم درآمد! هی گفتم گریه نکنم، این بار به خودم قول دادم که دیگر صحبت کنم گریه نکنم. [گریه خانم بیننده]

ممنونم آقای شهبازی، دیگر مزاحمتان نمی‌شوم. دست شما درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خیلی زیبا! خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

حاج



۱۴- خانم زیبا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زیبا]

خانم زیبا: فقط تماس گرفتم تشکر کنم استاد از شما واقعاً برنامه‌تان عالی است، ماشاءالله به شما، هزار ماشاءالله خدا را شکر برای وجودتان استاد.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم زیبا: خیلی خوشحالم استاد، واقعاً خدا شما را برای ما حفظ کند، سایه‌تان روی سر ما باشد همیشه ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

خانم زیبا: شکر وجودتان، شکر وجود مولانای جان، شکر وجود همه دوستان گنج‌حضوری. استاد واقعاً زندگی ما را دگرگون کردید شما. یک ذره هول شدم وقتی یک‌هوایی گرفت.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم زیبا: استاد ما واقعاً زندگی‌مان را زیر و رو کردید شما، به ما فهمانیدید اصلاً این زندگی چیست، چه‌به‌چه است ما توی ناآگاهی خودمان همین‌جوری عمرمان تلف شد شما به ما گفتید اصلاً دنیا از چه قرار است واقعاً یک توهمی بیش نیست.

آقای شهبازی: بله.

خانم زیبا: و آن شعر، شعر قشنگی که جناب مولانا می‌گوید:

ای خدا، بنمای تو هر چیز را
آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا.

واقعاً همین‌طور است، واقعاً حالا من نمی‌گویم کامل، ولی حداقل چشمان باز شد چه‌به‌چه است. خدا را شکر من مدیون شما هستم این برنامه شما واقعاً، خیلی عالی است خیلی، مدیون همه دوستانی هستم که به شما کمک می‌کنند شما را یاری می‌کنند توی این کار، همه کسانی که قانون جبران مالی را رعایت می‌کنند، کسانی که زنگ می‌زنند خداوکیلی حالا من دیروز یک تلفن توی برنامه ۸۳۴ بود فکر کنم آقای حسین آقا و بتول خانم توی زاهدان که زنگ زدند. بتول خانم آواز خواند زنگ زد اصلاً چه انرژی‌ای به من داد چقدر خوب بود همسرش بعد صحبت کرد. وای، اصلاً یعنی کلاً همان انرژی چهار پنج سال پیش است این حداقل باز الان جریان پیدا می‌کند وقتی گوش می‌کنی. اصلاً خیلی‌خیلی عالی است برنامه‌تان نمی‌دانم چه‌جوری، چه بگویم من فقط شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم زیبا: دستتان درد نکند، خداحفظتان کند.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زیبا: همه برنامه‌هایتان مثلاً هرچور الآن یک دانه دیگر جدید روز سه‌شنبه هفته پیش بود من آمدم خانه برنامه فکر کنم «دیدار یاران» بود دکتر پارسا و دکتر فرشید با هم صحبت می‌کردند. چقدر این هم قشنگ بود خیلی عالی بود واقعاً، مخصوصاً برای جوان‌ها که چون حالا ایشان هم دکتر هستند، پزشک هستند موقعیت اجتماعی‌شان بالاتر است بالاخره ممکن است جوان‌ها باز تأثیر بیشتری بگیرند از این‌ها خیلی خوب بود. من اتفاقاً آن روز گفتم کاش پسر تو خانه بود این را می‌دید.

آن وقت یک پیشنهاد داشتم استاد گفتم اگر ممکن است، مثلاً اگر باز ادامه داشت کاش کنار اسمشان این دکتر را بنویسید. دکترشان یا تخصصشان یا هرچه که هست بالاخره کسی که برای اولین بار می‌بیند ممکن است جذب بشود دیگر، مثلاً دوتا پزشک معمولاً همیشه صحبت می‌کنند در مورد چیزهای پزشکی و، ولی این‌ها مثلاً صحبت می‌کنند بعد یک بیت مولانا بینشان قرار گرفته به این زیبایی، قشنگی کسی که مثلاً یک‌دفعه تلویزیون را رد می‌کند اصلاً یک‌دفعه‌ای ممکن است سنگ‌کوب بشود بماند نگاه کند. خیلی خوب بود من که واقعاً خوشم آمد خیلی هم قشنگ صحبت می‌کردند دستشان درد نکند خدا خیرتان بدهد استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زیبا: خیلی خیلی ممنونم از شما واقعاً برنامه‌تان گنج واقعی است خداوکیلی این برنامه گنج حضور، گنج واقعی که می‌گویند همین است. گنج مثنوی معنوی گنج واقعی است که شما به ما نشان دادید ما نمی‌دانستیم این‌ها را.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زیبا]

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦